درس هفتصد و بیست و نهم

نقد توجیه و تفسیر بیانات افلاطون از بوعلی و معلم ثانی (۳)

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحیم[۱]

---

[۱] . یک مسئله‌ای مدتی است که به ذهن ما رسیده است گفتیم که به رفقا بگوییم ببینیم چه تصمیمی می‌گیرند. قبلاً بحث‌های ما سه‌تا بود و بعد دیدیم که نمی‌توانیم و اصلاً از عهدهٔ آن برنمی‌آییم و توانمان بعد از دوتا درس تمام می‌شد. خب گفتیم که یکی حذف بشود لذا آمدیم چوب را بر سر فقه مظلوم زدیم! البته فقه همیشه مظلوم نبود بلکه فلسفه و حکمت و عرفان مظلوم بودند! به قول مرحوم آقای قمشه‌ای یک دفعه ایشان در مجلسی می‌فرمود: زیر هر فرع فقهی دوتا کیسه برنج و یک پیت روغن با یک گوسفند خوابیده است ولی هر فرع فلسفی چوب و تکفیر و امثال‌ذلک هست لذا می‌توانیم بگوییم که فقه مظلوم نبوده است و خلاصه ما مظلومش کردیم. با توجه به آن دستوری که ما داشتیم طبعاً خب قرار شد که اصول حذف شود و به‌جای آن فقه بگذاریم منتها به مباحث اصولی که می‌رسیم یک‌قدری گسترده‌تر بحث کنیم که همین روش را ادامه دادیم و به این کیفیت در جایی که مسائل فقهی و بحث فقهی ناگزیر به طرح یک مسئلهٔ اصولی کشیده می‌شود که احتمال دارد که با انظار موافق نباشیم آنجا یک‌قدری بیشتر صحبت می‌کنیم و تابه‌حال هم این‌طور بوده است که همان نقطهٔ اساسی در همین بحث استطاعت برگشت به واجب مطلق و مشروط است و اصلاً به‌طورکلی پنبهٔ واجب مشروط زده شد و مسئله به‌صورت دیگری درآمد و از این قبیل هم هست و حالا هروقت در هر جایی که مسئله مطرح شود آنجا بحث می‌کنیم. ولی الآن احساس می‌کنم که با توجه به وضعیتی که ما داریم معمولاً مباحث فقهی ما حالا یا به‌خاطر زیادی صحبت یا دیر آمدن تعطیل می‌شود.

تقریباً حدود یک ماهی است که این مسئله در ذهنم خلجان می‌کند و با این کیفیت هم نقض غرض می‌شود لذا گفتم که به رفقا بگویم که اگر برایشان ممکن است جای فقه و فلسفه را عوض کنیم؛ هردو هست منتها فقه اول بیاید بعد آن فلسفه باشد حالا احتمالاً ممکن است همین قضیه پیش بیاید ولی در اینجا ما دیگر مخالفتی نکرده باشیم چون مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ چند مرتبه به من تأکید کردند که مباحثهٔ فقه را داشته باش و من هم در این قضیه مانده‌ام که این اصرار ایشان برای چه بوده است؟! در همان سال آخر حیاتشان دو یا سه بار که بنده را دیدند ـ ما هر دو یا سه ماه یک

مرتبه مشرف می‌شدیم ـ می‌فرمودند: مباحثهٔ فقهی را تا آخر عمرت ترک نکن، حالا نه‌اینکه حتماً خارج باشد، همین عروه، لمعه و امثال‌ذلک. [حالا می‌بینم که] این الآن دارد نقض غرض می‌شود و از این‌طرف می‌بینم که بالأخره مباحث فلسفی حرف بیشتر دارد و بعد از یک بحث فقهی [سخت است]. حالا نمی‌دانم این مسئله به چه نحوی انجام بشود! اگر برای رفقا مسئله‌ای نباشد که ما جای اینها را عوض کنیم خب درعین‌حال هردو هست و به نظر می‌رسد که اگر جا تغییر پیدا کند به‌خاطر کم‌حرف‌تر بودن بحث فقهی، بحث اول سر وقت تمام شود ولی در این فلسفه آن قلت و قلتُ و اشکال زیاد هست. حال اگر رفقا بتوانند بحث‌هایشان را تنظیم کنند ما جایش را عوض کنیم تا حداقل به این حرف آقا گوش کنیم.

غربت اهل فلسفه و عرفان (ت)

انسان گاهی در کلمات بزرگان می‌بیند که خیلی شِکوه و ناله می‌کنند، همین ملاصدرا در جای‌جای اسفار از مظلومیت علم و مظلومیت فهم و ادراک [می‌گوید]. الآن نگاه می‌کنیم می‌بینیم واقعاً عجیب است که زمانه هیچ تفاوتی نکرده است! البته کمی تکانی خورده است. واقعاً بین فهم و ادراک و بین تقلید و رفع مسئولیت و تمسک به تخیلات و اوهام و شعارها چقدر فاصله افتاده است؟! انسان احساس می‌کند هرچه مقدمات را می‌چیند، می‌چیند، جلو می‌آید، همین‌که می‌خواهد به یک نتیجه برسد، عین ماهی می‌لغزند و افراد خودشان را از التزام به نتایج مقدمات مبرّا و منزه می‌کنند! این ملاصدرا و امثال او چقدر احساس غربت می‌کردند و می‌گفتند که ما غریب هستیم! غریب! الآن هم همان است و هیچ تفاوتی ندارد و هیچ فرقی نمی‌کند!

نزدیکی مبانی شرع با مبانی فلسفی (ت)

اینها همه برای همین است که فهم انسان را باز کند و وقتی فهم باز شد دیگر انسان کولی نمی‌دهد! بله، گفت: با بدنت کار ندارم چون هرچه قوی باشی دیگر از گاو قوی‌تر نیستی، شیرت را می‌دوشند! هرچه چابک باشی دیگر از اسب چابک‌تر نیستی، سوارت می‌شوند! آنها با عقل تو کار دارند و با فهم تو کار دارند! این کتاب‌ها آمده عقل را زیاد کند، فهم را زیاد کند، هرچه در مقدمات این مسائل انسان عمق بیشتری پیدا کند کولی دادن او به افراد کمتر می‌شود و عجیب اینکه انسان هرچه فهمش بیشتر می‌شود می‌بیند که مبانی شرع با مبانی فلسفی بیشتر خود را نزدیک می‌کند و این فاصله را کمتر می‌کند و هرچه عقل و فهم بیشتر شود این احساس در انسان هست که این احکام شرعی و اعتقادات خودش را با مبانی فلسفی و مبانی عقلانی نزدیک می‌کند و آشتی بیشتر برقرار می‌شود و فاصله‌ها همین‌طور کمتر می‌شود. به‌خاطر همین است که با این درس‌ها و با این فلسفه مخالفت می‌شود.

در مسئلهٔ مثل افلاطون عرض شد که معلم ثانی در توجیه کلام افلاطون در مثل نوریه قائل به وجود کلی عقلی و طبیعی شدند که البته در کلی عقلی همه معتقد به این مسئله هستند که وجودشان وجود در اذهان است ولی در کلی طبیعی ایشان می‌گویند: منظور افلاطون از مثل نوریه همان کلی طبیعی است که وجود خارجی و وجود عینی دارد که آن عبارت از همان حقیقت انسانیت است که حقیقت انسانیت بدون خصوصیات عوارض طبعاً باید در کلی طبیعی تحقق پیدا کند چون اگر بخواهد عوارض مشخصه بیاید، از آن جنبهٔ کلیت و سِعی خارج می‌شود و به جزئی تبدیل می‌شود و جزئی هم دیگر کلی نخواهد بود؛ ماهیت کلیه نخواهد بود.

این کلام معلم ثانی بود که در جلسهٔ گذشته عرض شد که مسئلهٔ عینی بودن یک مسئلهٔ واقعی است و در کیفیت تحقق عینیات در عالم مثال بحث شد و گمان می‌کنم مسئله در آنجا هم روشن شد که تمام تفکرات و تخیلات ما و صور متصلهٔ به ما، صور مثالی ما، همهٔ آنها یک وجود عینی در عالم مثال

دارند همان‌طوری‌که خود ما وجود عینی در عالم مثال داریم و بر همین اساس است کسانی که اشراف بر مثال پیدا می‌کنند نه‌تنها اشراف بر شخص خارجی پیدا می‌کنند بلکه بر تفکرات، تخیلات، توهمات و خطورات او هم اشراف پیدا می‌کنند و اگر اشراف پیدا نمی‌کردند نمی‌گفتند یک هم‌چنین فکری کردی، یک هم‌چنین خیالی کردی، یک هم‌چنین توهمی کردی! اگر اینها صورت خارجی مثالی نداشته باشند پس او از کجا فهمید و از کجا مطّلع شد بر اینکه او یک هم‌چنین تفکری داشته و یک هم‌چنین توهمی داشته است؟!

کیفیت اطلاع بر ذهن افراد به‌واسطهٔ ارتباط با مثال

یااینکه حتی دیده شده است که در بعضی از موارد انسان فکر طرف را می‌خواند و از چشم او می‌فهمد که الآن راجع به او چه نیتی کرده است! چه قصدی کرده است! این اطلاع بر ذهن طرف به‌واسطهٔ ارتباط مثال است، به‌واسطهٔ اتحاد مثال با آن توهم خارجی است و این مسئله برگشت علم حصولی به علم حضوری است. البته در بحث تبدّل علم حصولی و علم حضوری ما یک بحثی را بعداً

بیان خواهیم کرد که بحث بسیار مفصلی خواهد بود و یک عالم دیگری بر عوالم معارف ما اضافه خواهد شد. ولی الآن برحسب اجمال عرض بنده این است وقتی که انسان یک اطلاعی بر مثال متصل شخص، بر صور ذهنی شخص پیدا می‌کند، به‌واسطهٔ این ارتباط چه پدیده‌ای پیدا می‌شود و چه حادثه‌ای رخ می‌دهد؟! چه قضیه‌ای پیدا می‌شود تااینکه انسان به این اشراف دست می‌یابد و این اطلاع را حاصل می‌کند؟ چه قضیه‌ای در اینجا رخ می‌دهد؟ این جای بسیار تأمل است! در جایی که ارتباطی بین من و این شیء خارجی نیست پس این اطلاع و آگاهی من دیگر در اینجا چه صورتی پیدا می‌کند؟! وقتی که بین من و شخص ارتباطی وجود ندارد و او در دو متری من نشسته و من در این‌طرف نشسته‌ام، دیگر نسبت به فکر او چه ارتباطی برقرار می‌شود؟! بین خود من و خود او ربطی نیست تا چه برسد به اینکه من تخیل و توهم و تفکر او را اطلاع پیدا کنم، ولی ما می‌بینیم این هست و این مسئله وجود دارد.

اشتراک حالات افراد در مراتب مختلفه

و همین‌طور این مطلب مطلبی است که دربارهٔ

اشتراک حالات افراد در مراتب مختلفه از بزرگان و از کتب اخلاق یا از کتب عرفان نظری نقل شده است که چه‌بسا دیده شده است که افراد در یک آن، یک مطلب را تلقّی می‌کنند به‌طوری که هیچ‌کدام اطلاع از دیگری نداشته‌اند و این مسئله در آنجا مطرح شده است؛ در بحث عرفان نظری و اتحاد و اشتراک در مسائل شهودی هست. به تجربه هم ما مسائلی از این قبیل را در میان بسیاری از افراد و دوستان خودمان دیده‌ایم. برگشت این مسئله به این است به‌واسطهٔ آن ارتباطی که نفس رائی و مُدرِک با نفس مُدرک پیدا می‌کند این ارتباط باعث می‌شود که یک واقعیت خارجی تحقق عینی و وحدت عینی پیدا کند؛ یعنی آن تفکری که الآن شخص دارد و تخیلی که دارد، آن تخیل و آن توهم که مثال متصل او است، یک صورت مثال منفصل دارد که آن مثال منفصلش در مثال است و این شخص با اطلاع بر این و ارتباط با این مثال متصل، با آن صورت عینی مثال منفصل ارتباط پیدا می‌کند و ارتباط با آن صورت به چه معنایی است؟! یعنی آیا او را می‌بیند؟! خب دیدن در اینجا صحیح نیست یعنی همین دیدنی که در اینجا

می‌بیند، این دیدن در اینجا و این ربطی که در اینجا حاصل می‌شود در یک آن، مسائل مختلفی باهم تحقق پیدا می‌کند و در یک آن، صورت حصولی برای او حاصل می‌شود و در همان آن، به‌واسطهٔ صورت حصولی ربط حضوری برای او حاصل می‌شود و در همان آن، به‌واسطهٔ این ربط حصولی وحدت عینی خارجی حاصل می‌شود ـ این وحدت عینی خارجی را درنظر داشته باشید که خیلی جاها به درد می‌خورد ـ و وحدت عینی خارجی یعنی اتحاد علمی و اتحاد ادراک که از آن تعبیر به وحدت عقل و عاقل و معقول آورده می‌شود که این بحث بعداً می‌آید. این ظاهراً به‌عهدهٔ فُرفوریوس بود و حکمای بعد از او در این مسئله به تحقیقات بهتری دست یافتند.

این وحدت عینی که مدرِک پیدا می‌کند به‌واسطهٔ وحدت است که در خود، این علم و شعور را می‌یابد و وجدان می‌کند و تا وحدت با آن صورت عینی مثالی پیدا نشود، این ادراک حاصل نمی‌شود. یک میلیون سال هم فکر کند تا وحدت پیدا نشود به

جایی نمی‌رسد! شما الآن نگاه به درخت می‌کنید، درخت را می‌بینید، تا آن وحدت ادراکی بین شما و صورت شجریت حاصل نشود که صورت مثالی است، شما اطلاع بر اینکه درخت الآن وجود دارد پیدا نمی‌کنید. شما الآن این دستگاه‌هایی که در اینجا هست را می‌بینید و تا وحدت بین مدرِک و آن صورت مثالی پیدا نشود شما اطلاع بر اینکه الآن این دستگاه دارد تمام حرف‌ها را ضبط می‌کند و اگر دست از پا خطا کنی ثبت می‌شود و بعد دیگر تبعاتش را خدا می‌داند! تمام این مسائل همه باید به‌واسطهٔ این اتحاد حاصل شود و تا شما اتحاد پیدا نکنید رنگ شما یک‌دفعه نمی‌پرد و قرمز و سفید نمی‌شود! تا اتحاد پیدا نکنید شرمنده نمی‌شوید و رنگ شما قرمز نمی‌شود! یعنی این‌همه مسائلی را که انسان مشاهده می‌کند و می‌شنود، چه وقتی متأثر می‌شود؟ وقتی که این صورت را در خود بیابد و تا مادامی که این صورت در خود او یافت نشود ـ یعنی اتحاد نشود، معنایش این است دیگر ـ از آن صورت عینی خارجی غریب و بیگانه است و غربت و بیگانگی و دوئیت بین دو شیء، موجب سلب ارتباط است و

موجب عدم ادراک و آگاهی است و برای رفع این مسئله باید دوئیت برداشته شود و وقتی که دوئیت برداشته شد یک واحد می‌ماند و به‌واسطهٔ آن یک واحد و آن وحدتی که هست انسان اطلاع بر حقایق خارجیه پیدا می‌کند.

عدم فرق بین ولایت خداوند و ائمه علیهم‌السّلام

این مسئله بسیار دامنه‌دار است و به مباحث عرفان نظری برمی‌گردد که مسئلهٔ ولایت و خلافت الهی و آن ولایت امام علیه‌السّلام هم در باب کلام از این قضیه می‌تواند نشئت پیدا کند و افرادی که ولایت امام را با ولایت الله دوتا می‌بینند و آن را جدا احساس می‌کنند و ولایت خدا را ولایت دیگر و آن را تفویضی تلقی می‌کنند، به‌طورکلی از این معارف ولایی بیگانه و بعید هستند! حقیقت مسئلهٔ ولایت به وحدت آن ولایت برمی‌گردد؛ تا آن ولایت اتحاد نداشته باشد و وحدت نداشته باشد آن ولیّ نمی‌تواند کار انجام بدهد! تا ولایت ولی عین ولایت إله نباشد یک پشه را هم نمی‌تواند از خود دور کند! برای دور کردن یک پشه باید بین ولایت شخص و ولایت إله اتحاد برقرار باشد والاّ پلک چشم را هم شما

نمی‌توانید به‌هم بزنید، انگشت دستتان را هم نمی‌توانید حرکت بدهید، سرتان را هم نمی‌توانید برگردانید! وقتی که انسان به حال سکون هست و آن قدرت‌ها همه سلب می‌شود [چه اتفاقی رخ می‌دهد]؟ سلب قدرت [می‌شود] یعنی سلب ولایت منتها ما آن را به‌حساب قدرت می‌گذاریم، به‌حساب از کار افتادن اجزای بدن می‌گذاریم ولی در واقع آن ولایت در اینجا منقطع شده است و آن ولایت مربوط به تمام ذرات موجودات عالم است که در بقاء خودشان و در تصرفات خودشان، نفس آنها متحد با نفس ولیّ‌ای است که والی ولایت إِله می‌شود و این فرقی نمی‌کند؛ کافر باشد همین است، مؤمن باشد همین است، فاسق باشد همین است، صالح باشد همین است، طالح باشد همین است، تمام افرادی که در عالم هستند تا ولایتشان اتحاد عینی با ولایت ساریه و جاریه از پروردگار که مبدأ اعلی است به آن ولیّ حی حاضر نداشته باشند نمی‌توانند تصرفی داشته باشند! آن ابن‌ملجم که شمشیر برمی‌دارد و بر فرق امیرالمؤمنین می‌زند هم همین است. شما در اشعار دارید:

این اشعاری که می گویند خب توجیهات هم دارد و به این کیفیت می‌شود [توجیه کرد] یااینکه آن قاتل دارد با همان ولایت این کار را انجام می‌دهد. می‌گویند: آقا چطور ممکن است که یکی ولیّ باشد و ولایت داشته باشد و بعد هم به قاتل اجازه بدهد که بر سر من بزن و من را بکش؟! این حرف‌ها چیست؟! این چرت‌وپرت‌ها چیست؟! این مسئله به این برمی‌گردد که تا ارادهٔ ولیّ نباشد او نمی‌تواند مژه برهم بگذارد چه برسد به اینکه بخواهد دست ببرد و شمشیر را از غلاف دربیاورد و بر سر او بزند. همین‌طور در همهٔ این مسائل این وحدت باید حاصل بشود و وحدت کاری به خوبی و بدی هم ندارد که حالا فرض کنید که چون این وحدت حاصل شده است پس ابن‌ملجم مؤمن است! نه! ابن‌ملجم همان کافر و قسیّ و شقی هست.

صحبت در وحدت است و وحدت یعنی اتحاد در عالم وجود! اتحاد در عالم وجود یک مسئله است و قضیهٔ حسن و قبح یک مسئلهٔ دیگر است. فرض کنید تا این چاقو تیز نباشد نمی‌تواند یک شیء را به

دو نیم کند، باید تیز باشد؛ تیز بودن چاقو و به دو نیم شدن یک شیء خارجی یک امری است که شرایط خاص خود را می‌طلبد. حالا این کار بد است یا خوب است دخلی به نفس فعل خارجی ندارد. اگر این کار بد است ولی چاقو کند است انجام نمی‌شود، اگر این کار خوب است و آن شیء خارجی خیلی سفت باشد باز هم این مسئله انجام نمی‌شود. بد و خوب بودن اصلاً در اینجا راه ندارد.

اختلاف مسئلهٔ دیدگاه توحیدی با مسائل حسن و قبح کلامی

این دیدگاه است که مسئلهٔ دیدگاه توحیدی را با مسائل حسن و قبح کلامی جدا می‌کند و هرکدام آن را در جای خود قرار می‌دهد لذا این باعث شده است که اشتباه و خلط در اینجا پیدا شود و مباحث ارزشی و کلامی در قضایا و مبانی توحیدی سرایت پیدا کند و تبدیل به یک آش شله‌قلمکاری بشود که یا از این‌طرف انکار شود یا از آن‌طرف انکار شود یااینکه طرف اصلاً گیج بزند و در جاهای دیگر برود. بعضی از افراد که مسائل برایشان مشکل بود خلاصه به بالاخانه‌شان زده بود و دیگر نیاز به دوا و درمان داشتند، از جمله همین افراد آقا میرزا مهدی اصفهانی

بود که به کله‌اش زده بود و داغ کرده بود. مرحوم نائینی ایشان را فرستادند در طهران که بیایند و آب‌وهوایی عوض بکنند. معلوم می‌شود این حرف‌هایی که می‌زد هم همه بی‌ریشه و بی‌حساب نبود! این مسائلی داشته که باید یک اصلی داشته باشد، یک مبدأ داشته باشد، بقیه این چرت‌وپرت‌ها ...

کلام معلم ثانی در توجیه مثل افلاطونی

خب این مطالب هرکدام باید جایگاه خودش را داشته باشد. مرحوم معلم ثانی این مسئله را به جناب افلاطون نسبت دادند که منظور افلاطون از مثل افلاطونی همان کلی طبیعی است که وجودش وجود اذهان است و وجودش هم وجود واقعی است و وجود خارجی است.

بنابراین اشکالی که مرحوم صدرالمتألهین می‌کند این است که ما عینی بودن حقایق کلیهٔ طبیعی را در ذهن انکار نمی‌کنیم. همان‌طوری‌که الآن بنده عرض کردم نه‌تنها انکار نمی‌کنیم بلکه حتی صورت برزخی و مثالی آن را هم اثبات می‌کنیم و دلیلش هم همین است که هرچه که در ذهن خطور کند باید یک

حقیقت مثالی داشته باشد والاّ چگونه شما بر این اطلاع پیدا می‌کنید؟! درحالی‌که همهٔ افرادی که دارای مراتب شهود هستند در این وادی مسائلی را مطرح می‌کنند. آنهایی که از غیب خبر می‌دهند ـ چه ائمه و چه غیر از ائمه ـ همه از این تفکرات و تخیلات دارند خبر می‌دهند! خود افراد عادی که نیات را می‌خوانند همه در این مسئله دارند غور می‌کنند و وارد می‌شوند و این مسئله قابل انکار نیست ولی صحبت در این است که ایشان می‌فرمایند که مسئلهٔ افلاطون به یک واقعیت عینیهٔ خارج از ذهن برمی‌گردد؛ مسئلهٔ ذهن به حال خودش که در آنجا ما انکار نداریم ولی این را چه کنیم که به یک واقعیت خارجی برمی‌گردد و نحوهٔ صحبت افلاطون اثبات یک واقعیت خارجیهٔ نوعیه است که همهٔ این صور جزئیه در تحت او قرار می‌گیرند؟! لذا به‌خاطر همین است که اشکال وارد شده است والاّ نه بوعلی نسبت به این قضیه ایراد دارد و نه سایر افراد ایراد دارند، همه می‌دانند که بالأخره ظرف تحقق کلی طبیعی ذهن است! خب اینکه دیگر جای اشکال نیست، حالا یا کسی می‌گوید که این عینیت خارجی

ندارد و ذهن کشک و بیخود است، این غلط است.

یااینکه می‌گوید: ذهن خودش یک مسئلهٔ خارجی و مثل خود شخص است؛ همان‌طور که یک عین خارجی است، ذهن او هم برای خودش عینیت خارجی دارد که هو المطلوب، لذا از این نقطه‌نظر به این قضیه اشکال نمی‌شود کرد.

فإن قیلَ المشهورُ أنَّ أفلاطونَ أثبَتَ الجواهرَ العقلیة فی الأعیانِ بِحیث هی ماهیات کلیات لِلأفرادِ الخارجیةِ.
قلتُ لعلَّ مرادَه بِالأعیانِ العقولُ فإنَّها أعیانُ العالمِ الحسی و العالمُ الحسی إنَّما هو ظلٌّ لَها عندَه انتهیٰ کلامه.[1]

اگر به این نحو گفته شود که اثبات جواهر عقلیه، یک ماهیات کلیه بر افراد خارجی است ـ این را معلم ثانی می‌گوید ـ شما چه می‌گویید؟ ایشان می‌گویند که نه، باید کلام افلاطون را توجیه و تأویل کرد.

[جواب می‌دهیم که شاید مرادش از اعیان عقول باشد] عقول یعنی اذهان. اعیان عالم حسی است و عالم حسی ظل برای آن جنبهٔ عالم عقلی است. خب لذا این وجودش وجود نفسی و وجود ذهنی می‌شود. کلام ایشان تمام شد.

حالا از اینجا کلام مرحوم آخوند است:

و هذا التأویلُ مستبعدٌ جداً إذ المنقولُ عن أفلاطونَ و الأقدَمینَ و تَشنیعاتِ اللاحقینَ مِن أتباعِ أرسطو علی مذهبِهم یدلُ علی أنَّ تلکَ الصورَ موجودةٌ فی الخارجِ قائمةٌ بِذواتِها لَا فی موضوعٍ و محلٍ.

---

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۴۹ و ۵۰.

[این تأویل بسیار بعید است زیرا آنچه از افلاطون و پیشینیان نقل شده و انتقادات پیروان بعدی ارسطو بر آموزهٔ آنها نشان می‌دهد که این صور در خارج وجود دارند؛ به‌تنهایی وجود دارند، نه در یک موضوع یا مکان] چطور اینکه خود شخص در خارج موجود هست این صور هم موجود هستند که ارتباط به نفس ندارد بلکه خود این صورت قائم به ذوات ذی صوره است این صورت جسمی ما قائم به جسم است، آن صورت‌ها قائم به خود ذوات خودشان هستند نه‌اینکه در ذهن و جایی آن صورت‌ها تحقق داشته باشند.

و قَد نُقِل عنه أنَّه قالَ إنّی رأیتُ عندَ التجرُّدِ أفلاکاً نوریةً و عن هِرمِس أنَّه کانَ یقولُ إنَّ ذاتاً روحانیةً ألقت إلیَّ المعارفِ فَقلتُ مَن أنتَ قالَ أنا طباعُکَ التام.

از جناب افلاطون که ایشان فرمودند: من در عالم شهود و مشاهده، افلاک نوریه دیدم. یعنی این فلکی که داریم می‌بینیم در آن ستارگان هست، ما در یک فلک ایشان گیر کردیم چه برسد به افلاک نوری که می‌فرمایید!! هرمس هم که از فلاسفهٔ یونان بوده است می‌فرماید: احساس کردم یک حقیقت روحانیه...

آن‌وقت شما نگاه کنید آقایان به این مطالب

می‌فرمایند: قِی کرده‌های فلاسفه! آخر آدم باید این درد را کجا ببرد؟! کِی ما باید ادب یاد بگیریم؟! کِی باید واقعاً ادب یاد بگیریم؟! ما که دعوی شاگردی امام صادق علیه‌السّلام را می‌کنیم، اگر امام صادق این مطالب را در زمان خودش می‌شنید، رو به اصحاب می‌کرد و می‌گفت: اینها قی کردهٔ افلاطون است؟! این امام صادق ما است؟!

تلمیذ: هرمس شاگرد حضرت ادریس بود.

استاد: بله، اصلاً ما به احادیث کار نداریم. البته در روایت راجع به افلاطون[1] و هرمس داریم هو رجلٌ موحدٌ الهیٌ کذا...[2]

ما اصلاً کاری به اینها نداریم و می‌گوییم که اصلاً یک آدم کافر این حرف‌ها را زد، آیا باید برای این حرف‌ها و این مطالب این تعبیر را آورد؟! بگو: آقا این مسائل اشتباه است، جایی که ما امام صادق را داریم به اشتباه‌ها و خطاهای آنها نباید متمسک شویم. خیلی خب آن‌وقت صحبت می‌کنیم که آیا

---

[1] . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به مطلع انوار، ج ۲، ص ۲۷۷؛ نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۲۲۵..

[2] . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۴، ص ۷۱.

اشتباه است یا نیست؟! چرا تعبیر به استفراغ می‌کنید؟! یا اصلاً معانی کلمات را نمی‌دانید چیست یا ... یعنی امام صادق می‌آید این‌طور به شما ادب یاد می‌دهد که از این مطالب بزرگان با این تعبیر یاد کنید؟! ما از امام صادق این را بعید می‌دانیم.

تلمیذ: در بعض کتب آمده که هرمس همان ادریس پیامبر است.[1] ظاهراً از شیخ طوسی نقل شده است.

استاد: بله، البته بنده هم این را شنیده‌ام ولی آنچه که به نظر می‌رسد قوی‌تر باشد این است که هرمس شاگرد حضرت ادریس بود. علیٰ‌کلّ‌حال یا خودش بوده یا شاگردش بوده است. خب شاگرد نبی هم همین است.

هرمس می‌فرماید: احساس کردم یک حقیقت روحانیه... همان روح را دارد می‌گوید، ﴿رُوحٗا مِّنۡ أَمۡرِنَا﴾،[2] ﴿وَيَسۡـَٔلُونَكَ عَنِ ٱلرُّوحِ قُلِ ٱلرُّوحُ مِنۡ أَمۡرِ رَبِّي﴾[3] در روایات نسبت به تعریف روح داریم: هو مَلِکٌ أعلیٰ مِن الملائکة

---

[1] . همان.

[2] . سوره شوریٰ (۴۲) آیه ۵۲. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۲۴۵:
«[و هم‌چنین ما به سوی تو وحی فرستادیم] روح را که آن از امر ما بود.»

[3] . سوره اسراء (۱۷) آیه ۸۵. امام شناسی، ج ۱۲، ص ۳۰۴:
«از تو ای پیامبر، چون از حقیقت روح بپرسند، بگو: روح از امر پروردگار من است.»

المقربين.[1]

خلاصه هرمس می‌فرماید: احساس کردم یک حقیقت روحانیه معارف را به من القاء کرده است. فقلت مَن أنت؟! قال أنا طباعک التام؛ من همان حقیقت انسانیهٔ تام تو هستم که همان حقیقت مثال نوری که آن نفس به‌واسطهٔ ارتقاء و تجرد طولی به آن مثال نوری خودش که ربط بین خود او و بین پروردگار است می‌رسد.

و لو لم یکن لِکلماتِهم دلالة صریحة علی أنَّ لِکل نوع موجوداً مجرداً شخصیاً فی العالمِ الإبداعِ لما شَنَعوا علیهم بِما نَقلَه الفارابی مِن أنَّه یجبُ مِن أقوالِهم أن یکونَ فی العقولِ خطوطٌ و سطوحٌ و أفلاکٌ ثُمَّ توجَد حرکات تلکَ الأفلاک و الأدوار.

اگر کلمات اینها بر این مسئله دلالت نداشتند که برای هر نوع یک فرد موجود و مجرد و مشخص در عالم هست، شخصی نه‌اینکه فقط ذهنی، [اگر سخنانشان نشانهٔ روشنی از وجود انتزاعی و شخصی در دنیا نبود، آنها را به‌خاطر آنچه فارابی گزارش کرده بود، نقد نمی‌کردند] و کلام فارابی دیگر در اینجا جایی نداشت [از گفته‌هایشان] لازم می‌آید که در عقول [اذهان] خطوط [و صفحه‌ها و کره‌ها باشد و سپس حرکات آن کره‌ها وجود داشته باشد] اینها همه

---

[1] . بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۴۵۶، با قدری اختلاف.

مربوط به عالم خارج هستند. اگر مسئله فقط مسئلهٔ ذهنی بود خب اشکال نداشت، در ذهن هم خط هست، سطح هست، اَشکال هست، همهٔ اَشکال در ذهن هست و دیگر اِشکالی در اینجا نیست. افلاک، افلاک خارجی است و ما افلاک نوری نداریم.

و أن یوجَد هناکَ علومٌ مثلُ علمِ النجومِ و علمِ اللحونِ و أصواتٌ مؤتلفةٌ و طبٌ و هندسةٌ و مقادیرُ مستقیمةٌ و آخرَ معوجةٌ و أشیاءُ باردةٌ و أشیاءُ حارةٌ.

[و اینکه علومی مانند علم طالع، علم نغمات، اصوات ترکیبی، طب، هندسه، مقادیر مستقیم و سایر چیزهای کج، چیزهای سرد و چیزهای گرم وجود دارد] اضافه بر این در آنجا علومی باشد خب علوم علومی است که در اینجا هست و دوتا که نداریم، یکی اینجا و یکی آن بالا و یکی وسط باشد! مثل علم نجوم و علم اللحون و علم اصوات مؤتلفه و ألحان که از آن تعبیر به موسیقا می‌شود و طب و هندسه و مقادیر مستقیمه و... و همهٔ کیفیات و همهٔ اعراض و جواهر در آنجا هم مثل اینجا باشد.

و بِالجملةِ کیفیةٌ فاعلةٌ و منفعلةٌ و کلیاتٌ و جزویاتٌ و موادٌ و صورٌ فی شناعاتٍ أُخرَ.

[به‌طورکلی یک شیوهٔ فعال و منفعل وجود دارد و کلیات، اجزا، جوهرها و اشکال در چیزهای دیگر] و بالجمله در آنجا یک کیفیت فاعله و منفعله باشد و همین‌طور کلیات باشد، جزئیات باشد، مواد باشد،

صور باشد و همین‌طور در شناعات دیگر که بر این مسئله وارد می‌شود. تمام اینها ناشی از این می‌شود که این قضیه‌ای که مربوط به مسئلهٔ مثل هست یک واقعهٔ خارجی است و اگر یک واقعهٔ خارجی نبود شما در ذهن هرچه را هم تصور کنید دیگر مسئلهٔ خاصی نیست؛ شما در ذهن می‌توانید قرمزی را تصور کنید، خط را تصور کنید، اصلاً فلک را در ذهنتان بیاورید. اصلاً همین‌که می‌گویم، آمد دیگر! فرض کنید سردی را بیاورید و گرمی را بیاورید. چرا نمی‌گویید که دستم سرد شد؟! پس معلوم است سردی و گرمی در ذهن شما هست، اشکال و اعراض همه در ذهن وجود دارد و اشکالی هم دراین‌صورت پیش نمی‌آید.

اینکه الآن بر اینها تشنیع شده این است که اگر این سردی، سردی است که ما حس می‌کنیم دیگر آن بالا که سردی نیست و معنا ندارد! سردی از حقایق عالم طبع است و چه ارتباطی به عالم مثال و اینها دارد؟! گرمی مربوط به آتش و نار و دخان است که مربوط به اشیاء خارجی است و این گرمی در بالا معنا

ندارد، چون در عالم تجردات گرمی معنا ندارد، سردی معنا ندارد، قرمزی معنا ندارد و امثال‌ذلک.

به‌خاطر همین قضیه است که گفتند: پس منظور افلاطون ـ ایشان آدمی نبوده که حرف مفت بزند! یک هم‌چنین شخصیتی به این بزرگی و حکیم و ... ـ چه بود؟ پس فارابی [در اینجا] تأویل کرده که منظور [افلاطون] باید عالم ذهن باشد درحالی‌که دیگران می‌گویند: نه، منظور عالم ذهن نبود. اگر عالم ذهن نبود که خب ما اشکال به این افلاطون نمی‌کردیم، خودش گفته است که آن بالا گرما هست یا افرادی مانند هرمس فرمودند: إنَّ ذاتاً روحانیةً ألقت إلیَّ المعارفِ یا مانند خود افلاطون که ایشان می‌فرماید: افلاک نوریه‌ای را دیدم که آنها خارج از بصر است و خارج از احساس ظاهر است. خب معلوم است ذهن خودش را نمی‌گوید و این دیگر در واقع توجیه بِما لا یرضی صاحبُه می‌تواند باشد.

بعضی‌ها هستند که اصلاً کارشان توجیه است یعنی اصلاً توجیه نه به‌خاطر قصد قربت بلکه وقتی می‌بینند کسی نقد کرده است از لج او می‌آید این را توجیه می‌کند! حالا خودش هم آن را قبول ندارد

ولی اصلاً این یک نوع بیماری است! خب بابا اشکال وارد است، قبول کن، چرا توجیه می‌کنی؟! توجیه عجیب! یعنی فرض کنید طرف گفته: آب، می‌گوید: سیب زمینی! آخر بابا آب با سیب زمینی چه ارتباطی دارد؟! یک هم‌چنین مسائلی به‌خصوص در مسائل فقهی و امثال‌ذلک خیلی دیده می‌شود! خب اشتباه اشتباه است و نقد نقد است! انسان می‌فهمد که این نقد است و دیگر لازم نیست که همه درست بگویند و همه اشتباه نکنند، همه اشتباه می‌کنند، حرف درست می‌زنند، وحی که به ما نیامده است تا صددرصد مطالب ما باید مطالب صحیحی باشد.

تعریف از کتاب توحید علمی و عینی علامه طهرانی

تلمیذ: نسبت به کتاب توحید علمی و عینی ...

استاد: گاهی مزاح هم می‌فرمودند! این خیلی کتاب عجیبی است. خیلی واقعاً هردوی اینها ـ چه مرحوم کمپانی و چه مرحوم آقاسید احمد ـ چقدر بزرگ بودند و واقعاً آدم بیاید یک هم‌چنین افراد و اشخاصی را مثل مرحوم کمپانی و آقا سید احمدکربلایی که آقا شیخ آغابزرگ طهرانی در کتاب نقباء البشر دارد:

با تعبیرات بسیار رکیک از اینها یاد کند که چه؟! یعنی چه؟! یعنی ضعف خودمان را می‌خواهیم جبران کنیم؟! گربه دستش به گوشت نمی‌رسد می‌گفت: بو می‌دهد! ضعف خودمان را می‌خواهیم جبران کنیم؟! ادب خودمان را می‌خواهیم برسانیم؟! فرهنگ خودمان را می‌خواهیم صادر کنیم؟! این فرهنگ را می‌خواهیم به دنیا صادر کنیم که ای مردم دنیا ببینید که امام ما و امام صادق ما چه ادبی نسبت به افلاطون داشت! چه ادبی نسبت به فلاسفهٔ ما داشت! چه ادبی نسبت به علامه طباطبایی داشت! چه ادبی نسبت به مرحوم آقا شیخ محمدحسین کمپانی داشت! بیایید تماشا کنید! واقعاً اینها باید شرم کنند و آن بی اصالتی خودشان را به پای امام صادق نریزند و از ائمهٔ ما خرج نکنند. بله، والاّ پسرش امام زمان ساکت نمی‌نشیند و حساب همه را دستشان می‌دهد! همین‌طوری هر کسی بخواهد هر چیزی را بگوید و هر حرفی را بزند و خود را مُجاز

---

[1] . توحید علمی و عینی، ص ۲۰. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به طبقات أعلام الشیعة، ج ۱، ص ۸۸.

ببیند برای اینکه در هر جایی بخواهد دخالت کند [نمی‌شود]!

أللهم صل علی محمد و آل محمد